



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و دوم





با سلام و درود فراوان

چند نمونه از پندار کمال و ناموسی بدلی آن در زندگی شخصی من

من در طول این سه دهه از زندگی ام، دو اسبه، با تمام قوا و تمرکز، در تقویت پندار کمالم کوشیدم. برای من لذیذترین چیز، زیباترین چیز و هیجان انگیزترین چیز ممکن، به دست آوردن هرچه بیشتر حیثیت بدلی پندار کمالم بود. اینکه بقیه به من فقط نگاه کنند و آفرین بگویند و برایم دست بزنند، اصلاً در دلشان هم منو تأیید می کردند قبول بود. فقط منو تأیید کنند و به من خیره می شدند.

تمام هدف گذاری هایم هم دلیل اصلیش همین بود مثلاً حقیقتاً چرا می خواستم پول در بیاورم یا مهندس بشوم؟ اینکه چهار تا وسیله با پول بخرم، تازه هدف اولیه و جزئی بود هدف اصلی این بود که مردم و اطرافیان به من نگاه کنند و با صدای بلند و یا حالا زیر لب مرا تشویق کنند و مرا در آن بالاها بدانند و گرنه از لحاظ پندار کمال بنده، اینکه ماشین و شغل و دیگر چیزها را داشته باشم، ولی نگاه و تأیید مردم را نداشته باشم، اصلاً و ابداً ارزشی نداشت اون ناموس و حیثیت بدلی مهم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید



الآن با شناسایی‌های صورت گرفته، بدتر بودن پندار کمال را درک می‌کنم و درک می‌کنم که چه عشوه‌گری بودم و چه قدر برای خداوند ناز می‌کردم.

این خروار آهن را همیشه با خودم حمل می‌کردم، بندی که گلوی مرا محکم فشار می‌داد در این خوشی‌های زهرآگین پندار کمالم در دنیای هیپروتش، بیم و ترس مضمّر و پنهانی همیشه و در هر زمان با من بود که نکند یک‌وقت آبرویم برود، نکند حداقل در این پارک ذهنی که آن بالاها هستم، سقوط کنم بندی پنهان که نظیرش را ندیدم.

حال چند نمونه از این حیثیت بدلی پندار کمالم را که همیشه با خودم حمل می‌کردم، در زیر معرفی می‌کنم.

در روابط شخصی با اطرافیان یکی از اولویتهای پندار کمالم این بود که در نزد افراد نزدیک به خودم بالاتر باشم. منظور همان خانواده، آشنایان و دوستان.

۱- مثلاً به همه جوری وانمود می‌کردم که وضع مالی خودم و خانواده‌ام خوب است و این کمبود را همیشه با خودم حمل می‌کردم.

۲- به خیلی‌ها دروغ می‌گفتم که در یکی از دانشگاه‌های سطح بالا درس می‌خوانم در صورتیکه که در یک دانشگاه کاملاً معمولی بودم.

۳- همیشه سعی می‌کردم تمام پول‌هایم را خرج لباس‌های برند و گران کنم تا به چشم همه خوب و باکلاس به نظر بیام.

۴- از عمد و از روی قصد، فیلم‌ها و موسیقی‌ها و دیگر علایق خیلی خیلی خاص و عجیبی را انتخاب می‌کردم که فقط بگویم من از شماها خیلی متفاوت‌تر هستم در صورتیکه حقیقتاً عاشق اون فیلم و موسیقی‌ها نبودم.

۵- اگر با دختری دوست می‌شدم، آنقدر خودم را خاص و مهم نشان می‌دادم که در بحث‌ها و مشکلات، به هیچ عنوان زیر بار ایراداتم نمی‌رفتم.



۶- سپس برای همان دختر کلی پول‌های بیهوده و حساب نشده خرج می‌کردم که نشان دهم من آدم دست و دلباز و عاشق و بی‌عیب و نقصی هستم. همچنین برای اینکه او مرا ترک نکند چون واقعاً او را دوست نداشتم بلکه می‌خواستم فقط کنارم باشد تا اینکه بتوانم به بقیه پز بدهم که من با فلانی دوست هستم و تنها نیستم.

۷- وقتی ریب‌المونوی سراغم می‌آمد و من ضرر شدید مادی می‌دیدم، از ترس پنهان می‌شدم و روزگرم در ذهن سیاه می‌شد.

در محیط کاری

در محیط‌های کاری هم پندار کمالم خیلی فرصت‌های سوء استفاده پیدا می‌کرد. مانند

۱- از همان بدو ورود برای مصاحبه دروغ می‌گفتم. مخصوصاً اگر آشنایی من را معرفی کرده بود. اگر زبان انگلیسی‌ام متوسط بود، در فرم ارزیابی می‌نوشتم عالی. اگر در مهارت در نرم‌افزاری ضعیف بودم، می‌نوشتم متوسط.

۲- موقعی که دروغ‌هایم برملا می‌شدند، مانند خانم صوفی، با دروغ و ترفند دیگری آن را لاپوشانی می‌کردم. یادم است دروغ گفته بودم یک نرم‌افزار خاصی را بلد هستم. و ماه‌ها بعد یک خانمی آمد و گفت: «ببخشید من یادم هست شما گفته

بودید فلان برنامه رو بلدید میشه بیاین پشت سیستم من به من کمک کنین؟ یه مشکلی برام پیش اومده» خب من به جای اعتراف به دروغم گفتم باشه میام. در همان لحظه توی دل خودم به خودم می‌گفتم: اشکالی نداره. یه جووری سرهمش می‌کنم. وقتی پای سیستم ایشون رسیدم دیدم واقعاً هیچی بلد نیستم به ایشون گفتم حقیقتاً من با این نسخه کار نکردم تا حالا، من با نسخه‌های قدیمش آشنا بودم. این خیلی عوض شده. بلد بودم اگر عوض نمیشد کارتون رو راه می‌انداختم.

امان از این دروغ پندار کمال

۳- وقتی رئیس پروژه وارد اداره می‌شد، شدت کارم را بیشتر می‌کردم تا به چشم ایشون خوب به نظر بیام. در صورتیکه در نبود ایشون خیلی از زیر کار در می‌رفتم.



۴- به افرادی که زیر دستم بودند اصلاً خوب گوش نمی‌دادم خیلی از آن‌ها کارگرهای ساده‌ای بودند که از لحاظ تجربه‌ی کاری و فنی حتی خیلی از من واردتر بودند. اما پندارکمالم نمی‌گذاشت که خرد از طریق آن‌ها جاری بشه، چون همه منو مهندس و رئیس صدا می‌زدند و در هیروت در آن بالاها بودم.

۵- اگر مشکلی در روند کار پیش می‌آمد، به جای اینکه مسئولیت را قبول کنم، به گردن زیر دستانم و یا به گردن بدشانسی و اینجور چیزا می‌انداختم.

در محیط دانشجویی

همچنین در محیط دانشجویی

۱- از آنجایی که در فاصله‌ی دورتری به سر می‌بردم، دستم بیشتر باز بود برای دروغ گفتن درباره‌ی وضع زندگی و ساختن حیثیت بدلی پندارکمال.

۲- گاهی اوقات درس‌ها بسیار سخت می‌شد. ولی پندارکمالم اجازه نمی‌داد که بروم مثلاً از یکی که سنش پایین‌تر از من است ولی درس را متوجه شده کمک بگیرم نتیجه‌اش را هم در نمراتم می‌دیدم.

۳- نمره‌های پایین که از طرف استاد در سایت ما ثبت می‌شد، استاد را مقصر می‌دانستم چون پندارکمال که اصلاً قانون جبران نمی‌شناسد پیش خودم فکر می‌کردم خودم عیبی ندارم و استاد برگه‌ی من رو بد تصحیح کرده.

۴- گاهی به اساتیدم هم دروغ می‌گفتم جووری در کلاس خودم را نشان می‌دادم که خیلی بلد هستم فعالیت‌های جانبی زیادی داشتیم اما خب موقع امتحان اصلی، نمره‌ام جواب‌گوی همه‌چیز بود. با این حال برای از بین رفتن حیثیت بدلی‌ام، استاد را پیدا می‌کردم و جووری برایش توضیحی می‌دادم تا حداقل در نزد پندارکمال خودم آسوده بگیرم.

محیط ورزشی

پندارکمال در محیط‌های ورزشی ضررهای زیادی به من زد.



من هنوز زانو و کمرم گاهی درد می‌کند برای اینکه چهار، پنج سال قبل که با یکی از دوستان آن موقع می‌رفتم باشگاه، ورزش غیر اصولی می‌کردم. به عنوان مثال ظرفیت بدنم در حرکت اسکوات نهایتاً ۶۰ کیلو بود؛ ولی من زیر صد کیلو می‌رفتم. برای چی؟ برای اینکه در جلوی چشمان دوستم و سایر آدم‌ها خوب به نظر بیام و یک وقت کوچک به نظر نیام، صورتم زیر وزنه سرخ می‌شد، رگ‌های سرم داشت می‌ترکید ولی من به عشق همان یک لحظه جلب توجه و آفرین بقیه، تمام چهار بعدم را فدای آن آفرین یک ثانیه‌ای کردم.

یادم است در دوران دانشگاه یک مسابقه فوتبال برگزار شد دوستانم از آنجا که می‌دانستند من از بچگی یک پیش زمینه‌ای در دروازه‌بانی داشتم، همه جمع شدند و به من گفتند بیا شرکت کنیم، اما حقیقتاً من در شرایط مسابقه نبودم چون آن موقع هم اهل دود بودم و هم اهل مشروب، اما به خاطر حیثیت و ناموس بدلی من ذهنی قبول کردم

و نتیجه‌ی آن این بود که پندار کمالم قوی‌تر شد ما اول شدیم اما حقیقتاً برای من یک دام بود این اول شدن پندار کمالم را دو برابر کرد تا در مسابقات بعدی از لبه‌ی بام بیفتیم و سرنگون شوم و درد بکشم.

در خلوت خودم

حجم بسیار کثیری از افکار مربوط به ناموس بدلی پندار کمالم را در تنهایی‌ام انجام می‌دادم. در هیپروت، در توهم، توهمات که تا واقعیت به اندازه‌ی طول هزاران کهکشان فاصله داشتند.

۱- مثلاً اینکه من فلان برج رو ساختم همه دارند منو تشویق می‌کنند.

۲- فلان مدرک تحصیلی و مهارت شگفت‌انگیز رو دارم

۳- فلان بیزنس رو دارم و الان میلیاردها دلار پول در حسابم دارم و غیره

در رابطه با گنج حضور



۱- این پندار کمالم از گنج حضور هم استفاده می کرده است همین الآن هم دنبال امیالش است. و من خیلی باید مراقبش باشم. وقتی پیغامی برای آقای شهبازی می نوشتم، هزار بار فکر می کردم که آیا خوب است؟ آیا بد است؟ اگر آقای شهبازی این رو بگن چی؟ اگر اون رو نگن چی؟ وای چیکار کنم؟

۲- آیا پیغامم از مال بقیه بهتره؟ نکنه پایین تر باشه. ناسلامتی من اشکان هستم. من فرق دارم مال من باید اول باشه اونم نه هر اولی. باید با اختلاف اول باشه. در صورتیکه که الآن این چیزها اصلاً برایم مهم نیست. خیلی از بینندگان هستند که سواد ندارند و یا سواد کمی دارند ولی پیغام هایشان فوق العاده پرمغز و جوهردار است و من قلباً سراپا گوشم و از آن ها یاد می گیرم و شاگرد آن ها هستم.

۳- موقع گوش دادن به گنج حضور مثلاً آقای شهبازی ۱۰ تا ایراد من ذهنی که ما بینندگان داریم را معرفی می کردند. به جای اینکه به خودم نگاه کنم و اقرار به اشتباه کنم، در بهترین حالت فقط یک ایراد را قبول می کردم. طوری به حرف ایشون گوش می دادم که انگار روی صحبت ایشون با من نیست این را پیش خودم می گفتم خب آقای شهبازی این ها را که به من نمیکه منظورش بقیه بیننده ها هستن، منکه پندار کمال ندارم. منکه دزد نیستم منکه منافق نیستم. حالا نهایتاً یکم مثلاً تنبلم در صورتیکه هر ۱۰ مورد را در بالاترین سطح داشتم.

۴- یک گارد همیشگی نسبت به بخش پیغام های معنوی داشتم چون سریع پندار کمالم تنظیماتش رو روی مقایسه تنظیم می کرد. تا یک نفر از پیشرفتش می گفت ناراحت می شدم اصلاً نمی خواستم حرف های دوستان را بشنوم چون پیش خودم فکر می کردم خودم داناتر هستم و بقیه چیزی ندارند که به من یاد بدهند پیشرفت رو به بقیه روا نمی داشتم خداروشکر که الآن بدون پیغام دوستان روزگار سپری نمی کنم.

در رابطه ی من با خدا

خب من ذهنی و پندار کمالش اصلاً خواهان این نیست که من فضا را باز کنم و از آنجایی که من شیفته ی پندار کمالم بودم، اصلاً فضاگشایی نمی کردم.



۱- گاهی اوقات که از روی درد فراوان، فضای درونم باز می‌شد و اندک خردی در ذهنم جاری می‌گشت و کارهایم روی غلتک می‌افتاد، سریعاً موضعم را نسبت به خدا عوض می‌کردم و تمام این خُردها را به خودم نسبت می‌دادم دوباره غرق پندار کمال و ناموسِ بدلی آن می‌شدم و به کلی خدا را فراموش می‌کردم و البته خرد هم قطع می‌شد.

۲- خداوند هر لحظه و هر ساعت، با شیوه‌ای نو، ضیف و مهمانی نو برای می‌فرستاد و می‌فرستد ولی من به جای فضاگشایی و دیدن ایراداتِ خود، پنبه در گوش می‌کردم از هیچ اتّفاقی هیچی نمی‌خواستم یاد بگیرم. چون فکر می‌کردم همه چی بلدم.

۳- موقع شناسایی و پرهیز خیلی تقلا می‌کردم که همه‌کاره خودم باشم. در صورتیکه که همه‌کاره خداست و من هیچ‌کاره. مثلاً ازین که از چیزی پرهیز می‌کردم ولی بعد از مدتی کوتاه این خُشتِ لُزب و چسبنده دوباره می‌آمد ناراحت می‌شدم که خدایا چرا من نمی‌توانم این همانیدگی را محو کنم غافل از اینکه خود خدا آن را محو خواهد کرد همه‌کاره اوست آن هم در صورت صبر و حزم و شکر بنده نه پندار کمال.

این‌ها مواردی از پندار کمال بنده بودند گاهی آنقدر عمیق در این هیروت ذهن غرق می‌شدم که حتی آن‌ها را واقعاً باور می‌کردم مثلاً واقعاً در دنیای واقعی فکر می‌کردم برجی بلند دارم. خدارو شکر که این‌ها را توانستم بنویسم نمی‌دانم چگونه بگویم پندار کمال خیلی سرکش است.

الآن که مراقبِ درونم می‌شوم، این میلِ لحظه‌ای آن را دارم می‌بینم هر لحظه می‌خواهد بلند شود و در تصاویر دنبال حیثیت بدلی بگردد به خداوند می‌گویم خدایا من این باشنده‌ی سرکش را نمی‌خواهم و خدا می‌گوید «نک وقت آمد، صبر کن» مراقب باش و سکوت کن و صبر کن تا زبانت من شوم در گفت و گو، تا من از طریق تو فکر و عمل کنم.

خیلی ممنونم از شما

اشکان از مازندران



به نام خدا

با تکرار ابیات مولانا از امتحان‌های زندگی با فضاگشایی عبور کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۵

گفت یزدان: از ولادت تا به حین

يُقْتَنُونَ كُلَّ عَامٍ مَرَّتَيْنِ

خداوند فرمود، انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد.

سوره قرآن، سوره توبه آیه ۱۲۶

«آدمیان سالی یکبار یا دو بار امتحان می‌شوند ولی باز هم فراموش کرده و خدا را یاد نمی‌کنند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۳

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان

هست در ره، سنگ‌های امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۴

سنگ‌های امتحان را نیز پیش

امتحان‌ها هست در احوال خویش

در مسیر زندگی و یکی شدن با خدا بسیار امتحان می‌شویم انگار با پای برهنه از روی خار، سنگ ریزه و خرده شیشه

می‌خواهیم به سوی معشوق و زندگی برویم پس هر قدم را مراقب و بیدار باشیم چون که مولانا می‌فرماید:



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

حَزْم، سُوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

با من ذهنی بیهوده حرف می‌زنیم و با هر قدمی که برمی‌داریم خطر افتادن به دام همانیدگیست، درواقع سنگ و شیشه و خار از درون ما و دیدن با عینک همانیدگیست که در پای هوشیاریمان فرو می‌رود و به همین دلیل بی‌جان و افسرده می‌شویم. مولانا می‌فرماید: اگر نقدی یافتی، یعنی کمی به حضور رسیدی، حرف نزن و نگو که من روی خودم کار می‌کنم و چنین و چنان شدم زیرا اولین دشمنی که می‌شنود من ذهنی خودت است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خُود

تا بُودِ کارت سلیم از چشمِ بد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳۳

یا رَبِّ اَنْ تَمييزَ دهِ ما را به خواست

تا شناسيم اَنْ نشانِ کژ، زِ راست

خدایا خواست من زنده شدن به توست و در این راه با خاموشی فضا باز می‌کنم تا با خرد الهی راه کج من ذهنی را از راه درست تشخیص دهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۰

گفت: یارا در درونم حُجَّتِ ست

بر حُدُوثِ آسمانم آیتی ست

خدایا مرکزم را عدم می‌کنم تا برای زنده شدن به تو از نور روزن این لحظه بتوانم نشانه‌هایی که مرا به سوی باز کردن آسمان درونم می‌کشد، ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۱

من یقین دارم، نشانش آن بود

مر یقین‌دان را که در آتش رود

نشانه‌ی یکی شدن با خدا اینست که برای انداختن همانیدگیها به دل آتش برویم و از درد هوشیارانه نترسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۴

اشک و خون بر رُخ روانه می‌دود

حُجَّتِ حُسن و جمالش می‌شود

گاهی اشک می‌ریزیم و درد می‌کشیم، گاهی با ریختن خون همانیدگی، انرژی زندگی از ما آزاد می‌شود و این اشکها، روح ما را لطیف می‌کند و زیبایی و صفات خدا در ما نمایان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۹

آب و آتش آمد ای جان امتحان

نقد و قلبی را که آن باشد نهان



آب نماد خوشی و راحتی و آتش نماد سختی و رنج های ماست، زندگی هر لحظه ما را امتحان می کند که آیا ما در برابر اتفاقات فضا باز می کنیم و حضور نقد داریم و یا با من ذهنی تقلبی فضا را می بندیم و درد ایجاد می کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

هر اتفاقی که پیش می آید چه به صورت آب باشد و یا آتش که با درد همراه است، امتحان در امتحان است و باید مراقب باشیم تا حضور جمع شده را با کمترین مسئله سازی من ذهنی نفروسیم و درد ایجاد نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می زد آتش ای گیجانِ گول

من نی ام آتش، منم چشمه قبول

درست است که آب و آتش هر دو برای امتحان هستند اما آتش فریاد می زند به سوی من بیاید و از دردهای هوشیارانه نترسید، من در ظاهر آتشم ولی در اصل چشمه قبول شما من هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸۳

جمله ذرات زمین و آسمان

لشکر حق اند گاه امتحان

همه ذرات کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان با حکم کن فکان در چرخش و دگرگونی هستند و مثل لشگری به سوی حقیقت می روند و تغییر می کنند و مورد امتحان قرار می گیرند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹

تو منی، من خویشتن را امتحان

می‌کنم هر روز در سود و زیان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰

انبیا را امتحان کرده عُدات

تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱

امتحان چشم خود کردم به نور

ای که چشم بد ز چشمان تو دُور

در فضای یکتایی، جدایی نیست و من و تو و خدا یکی هستیم، یک هوشیاری بیشتر نیست که در همه موجودات نفوذ کرده است، خدا با هر سود و زیانی می‌خواهد ما را که خودش هستیم امتحان کند تا به او زنده شویم، همانطور که پیامبران ما با دشمنانشان امتحان شدند و مثل موسی معجزاتی را آشکار کردند، امتحان می‌شویم تا بفهمیم باید با نور خدا ببینیم و از دید غلط من ذهنی دور باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

صد هزاران امتحان است ای پدر

هر که گوید من شدم سرهنگ در



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۳

گر نداند عامه او را ز امتحان

پختگانِ راه، جویندش نشان

من ذهنی به مقامی می‌رسد شروع به خودنمایی و بز دادن می‌کند مثلاً می‌گوید من استادم و یا سرهنگم و نیازی به خواندن ابیات مولانا ندارم اما انسان پخته می‌داند که نشان زندگی بی نهایت حضرت است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویٰ خیاطی خسی

افکند در پیش او شه، اطلسی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

که بپر این را بغلطاقِ فراخ

ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

مثلاً اگر خیاطی ادعا کند که خیلی استاد است امتحان می‌شود و خدا پارچه‌ای از اطلس که نماد امتحانی سخت است از او می‌گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

گر نبودی امتحانِ هر بدی

هر مُخَنَّتِ در وَغَا رُستَمِ بُدی

اگر امتحان های سخت زندگی نبود هر کسی ادعای خدایی می کرد و یا هر انسان ضعیف یا من ذهنی به میدان جنگ می رفت می گفت من رستم هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لاشک، این تَرکِ هوا تلخی ده است

لیک از تلخی بَعْدِ حَقِّ بَه است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹

گر جِهَادِ و صَوْمِ سخت است و خشن

لیک این بهتر ز بَعْدِ مُمْتَحِنِ

بدون شک ترک هوای نفس تلخ و سخت است ولی دوری از خدا تلخ تر است، اگر در راه پرهیز از همانیدگیها امتحان می شویم بهتر است با زندگی همکاری کنیم تا دیوار بلاهای سنگین تر بر سرمان خراب نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سَرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش



و در آخر مولانا می‌فرماید به حق ذات پاک خدا این گفت و گو و امتحانها همه مثل کف هستند در دریای بیکران عشق او تا با خضوع و بندگی به سوی خدا برویم و یک بار خاموشی و فضاگشایی را امتحان کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۸

حق آن کف، حق آن دریای صاف

که امتحانی نیست این گفت و، نه لاف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۹

از سر مهر و صفا است و خضوع

حق آن کس که بدو دارم رجوع

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۰

گر به پیشت امتحان است این هوس

امتحان را امتحان کن یک نفس

با سپاس فراوان از جناب شهبازی و عاشقان راه حقیقت 🙏

دیبا از کرج



باسلام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر، دُور اندازدش

اگر انسان در من ذهنی برای رسیدن به بحر یکتایی خداوند وسیله و سبب ذهنی فراهم آورد خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند، چرا که او فضاگشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من ذهنی و از طریق صورت و نقش به سوی خداوند برود. فضاگشایی در اطراف نقش‌هاست که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود.

یعنی وصال به حق برای صورت پرستان و اهل ظاهر میسر نیست چون صورت محدود است، هر آنچه از صورت به وجود می‌آید نیز محدود است و آن وسایل به جای آنکه باعث نزدیکی شود ایجاد دوری می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۰

صورتِ ما اندرین بحرِ عذاب*

می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب

*عذاب: شیرین و گوارا

به عنوان مثال: وجود آشکار ما در دریای گوارای ذات الهی می‌دود و حرکت می‌کند درست مانند کاسه‌هایی که بر روی آب شناور است. منشاء حرکت عالم اجسام ذات حق تعالی است چنان که حرکت کاسه‌ها بر آب، از آب است. انسان همچون کاسه است بر سطح دریا، کاسه تا وقتی که خالی است بر آب می‌رود. همینطور تا وقتی که انسان از دم رحمانی



و عشق الهی تهی باشد، خود را کسی می داند و لافها می زند، اما همین که از عشق و معرفت یزدانی پُر شد در ژرفهای دریا غرق شود و به مقام ذات حق تعالی رسد.

با احترام فاطمه 🌻



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com